

طنز و طیبت در سخن سعدی

پیش از ورود به مطلب اصلی خویست که به بعضی از معانی و مصادیق طنز در تاریخ و ادب و فلسفه اشاره‌ای بشود. حدود بیست سال پیش من مقاله‌ای تحت عنوان «سعدی شاعر اخلاق» نوشتم آن مقاله قدری مجمل و مبهم بود و خواننده گمان می‌برد که مراد من آن است که سعدی را اخلاقی و معلم اخلاق دانسته‌ام که در این صورت سخن تازه‌ای نگفته بودم اما مقصود من این بود که گویی اخلاق در شعر سعدی محقق می‌شود پس فکر کردم مقاله‌ای در باب طنز و طیبت در سخن سعدی بنویسم و اگر بتوانم آن ابهام را رفع کنم.

اگر کسی فی المثل در منظومه حاج ملا هادی سبزواری نظر کند می‌بیند که با نظمی روبه‌روست که مضامین فلسفی در آن غلبه دارد. در واقع این منظومه سخنانی فلسفی است که به صورت نظم سروده شده است. به نظم در آوردن اخلاق نیز کم و بیش معمول بوده است اما سعدی مطالب اخلاقی را به نظم در نیاورده است او شاعری کرده و شعر او با اخلاق یکجا شده است حال به مطلب طنز پردازیم. طنز در گذشته با مطالب اخلاقی مربوط بود اما در زمان ما به حوزه سیاسی انتقال یافته است. همه شاعران کم و بیش اهل طنزند اما کلام سعدی تقریباً سراسر طنز است. به خصوص در طبیات و قصاید سعدی، هزل هم داشته است طنز را با هزل یکی ندانیم در گلستان خواننده ایم که: «غالب گفتار سعدی طرب‌انگیز است و طیبت‌آمیز و کوتاه‌نظران را بدان علت زبان طعن دراز گردد که مغز دماغ بیهوده بردن و دود چراغ بی‌فایده خوردن کار خردمندان نیست، ولیکن بر رأی روشن صاحب دلمان که روی سخن در ایشان است پوشیده نمایند که در موعظه‌های شافی را در سلك عبارت کشیده است و داروی تلخ نصیحت به شهد ظرافت در آمیخته تا طبع ملول ایشان از دولت قبول محروم نمایند» (سعدی، 1385: 301)

در این جا شاعر اهل طنز و طیبت دانسته است. توجه کنیم که معنای طنز در گذشته و حتی تا دهه‌های اخیر چیز دیگری بوده و طنز معمولاً با واژه «طعن» همراه و قرین می‌شده است.

چنانکه متقدمان به اثر سید نعمت‌الله جزایری و حتی به کتاب اخلاق‌الاشراف عبید زاکانی طنز اطلاق نمی‌کردند. اما امروز اینهمه را طنز می‌دانند. چرا که در ادب کنونی طنز يك صورت ادبی است. در مورد سعدی هم چنانکه از تفاسیر موجود برمی‌آید طنز او را چنانکه باید در نیافته‌اند.

طنز و طیبت با هجو و هزل مترادف نیستند گرچه سعدی همه این سخن‌ها را در آثارش دارد. زمانی که اولین بار فروغی و یغمایی کلیات سعدی را چاپ می‌کردند، هزلیات را حذف کردند. حتی از پنجاه شخصت سال پیش اینجا و آنجا گفته می‌شد که گلستان کتاب کودکان نیست و حتی در سنین نوجوانی نیز گلستان خوانده نمی‌شد ولی گذشتگان که بی‌اعتنا به تربیت و اخلاق نبوده‌اند طنز سعدی را مخل اخلاق نمی‌دانسته‌اند نویسندگان اروپایی و آمریکایی آشنا با سعدی هم طنز او را منافعی با اخلاق ندانسته‌اند و از این جهت شاید مثلاً امرسون آمریکایی، سعدی را بهتر از ما شناخته باشد. هنگامی که «دال مایر» فیلسوف آمریکایی به ایران آمده بود من چند کتاب نفیس به او هدیه کردم. در میان آنها بوستان سعدی

هم بود. او از آمریکا نامه ای به من نوشت که در آن با خرسندی خاطر اظهار کرده بود وقتی بوستان را گشودم دیگر آن را نبستم و یکسره تا پایان آن را خواندم. با خود گفتم چگونه است که يك غيرايراني را بوستان سعدي به شوق می آورد اما ما به آن کمتر اعتنا می کنیم.

به طنز در شعر سعدي باز گردیم، زمانی که طنز را ترجمه می کنیم معادل فرنگی آن یعنی Satire در نظرمان می آید. اما در فلسفه طنز را با تعبیر IRONIE ایلرونی آمده است. کی پر که گور ایلرونی را به سقراط نسبت داده و آن را طنز سقراطي نامیده است.

آن چه مسلم است، طنز در حوزه فلسفه در قیاس با ادب کمتر است و فیلسوفان همه اهل طنز نیستند. بلکه این شاعران و نویسندگانند که نمی توانند از طنز بگذرند و طنز را جزئی جدایی ناپذیر آثار آنان است. طنز ضرورتاً خنده آور نیست چرا که گاه خود را آشکار نمی کند و در لایه های سخن پنهان می ماند گاهی هم در طنز گریه و خنده با هم است. برای نمونه زمانی که ما قلعه حیوانات اثر جرج اوردل را می خوانیم، با وجود این که خنده بر لب می آوریم، اما در دل محزونیم یا در هنگام خواندن رمان 1984 وی با وجود حزن ظاهری در دل می خندیم.

در ادبیات فارسی هم تنها سعدي نیست که سخن طنز گفته است مولوی هم نه تنها اهل طنز است بلکه زندگی را طنز می بیند.

«هر جدی هزل است پیش هازلان هزلها جد است پیش اقلان»

(مولوی، 1382: 704)

گاهی نیز درد چنان در سخن غلبه می کند که طنز را می پوشانند. در این بحث مراد من از طنز، ایلرونی است. که ممکن است خنداننده نباشد. برگسون در رساله ای تحت عنوان خنده، در ذکر چگونگی خندیدن گفته است عالم موجود دارای نظم دینامیک است و ما با این وینامیسم زندگی می کنیم. اگر چیزی از این نظام حرکت خارج شود، ممکن است مضحک به نظر برسد. چنانکه تند یا کند کردن یک فیلم یا یک نوار سخنرانی می تواند مضحک باشد.

طنزگو چیزی را به ما نشان می دهد که با عرف هم خوانی ندارد اما گوینده آن را به جای عرف می گذارد و اینجا است که طنز رخ می دهد. برای روشن تر شدن مطلب به ذکر نمونه ای می پردازم. آدم عالمین را در نظر آورند که می کوشد خود را دانا، زیرک و باهوش نشان دهد. اما سخنان و حرکات او خنده دار می شود؟ در این موقعیت چه بسا که ما چنین شخصی ساده را احمق می نامیم. طنزپرداز صورت از قوام

خارج شد یک چیز یا یک امر را در کنار صورت طبیعی و حقیقی آن می‌گذارد و غیر دینی بودن آن را نشان می‌دهد اما این سخنش در صورتی طنز مبدل می‌شود که اصرار بر طبیعی بودن و حقیقی بودن امر غیر عادی باشد. چنانکه فی المثل طنز حماقت‌ها و سفاقت‌ها را در قیاس با خردمندی آشکار می‌کند یا با تجسم عدل، ظلم را نشان می‌دهد. این تقابل در دو وجه از یک امر در آثار سعدی، بسیار دیده می‌شود. در طنز سقراطی نیز با همین تقابل روبه‌رو هستیم. سقراط با این شیوه جهل و غرور و دانایی و شجاعت را در مقابل هم قرار می‌دهد و نتیجه‌گیری را به مخاطب وامی‌گذارد. چرا که تصویر است و در آن حکم صادر نمی‌شود. سعدی نیز در طنز خود، جهل و حماقت و غرور و خودبینی را به رخ صاحبانشان می‌کشد و به این جهت است که می‌توان او را شاعر اخلاق هم نامید.

در تاریخ فلسفه بیشتر طنز را پایان و آغاز می‌بینیم. در آغاز دورانهای تاریخ، فیلسوفان و شاعران باید عهدی را بشکنند و نفی کنند. سلاح انسان برای نفی گذشته، طنز است.

همچنین اگر به آغاز یک دوران تاریخ و مثلاً تاریخ جدید نظر کنیم و نگاهی به دن کیشوت بیندازیم، به طنزی برمی‌خوریم که هر چند ما را می‌خندانند اما دردی بزرگ بردلمان می‌گذارد. نویسنده با استفاده از شیوه در کنار هم قرار دادن عهدی که رفته است و عهدی که می‌آید حقارت سودهای قرون وسطی را نشان می‌دهد.

کی‌یرکه گور نیز زمانی که هگل فلسفه خود را پایان فلسفه کرده بود باطنز سقراطی خود با فلسفه هگل درافتاد. نمونه دیگر، فیلسوف معاصر آمریکایی ریچارد رورتی است. او دموکراسی را بر فلسفه مقدم می‌داند چرا که آن را مستقل از فلسفه قلمداد می‌کند. او نیز برای این که مبنای فلسفه را نقد کند به طنز متوسل می‌شود. به نظر برگسون در باب --- اشاره کردیم اکنون به اریسطو مراجعه کنیم که مرجع همه فیلسوفان است. طنز درد و حقارت را آشکار می‌کند. اریسطو در فن شعر گفته است در تراژدی، علو انسان و کم‌دی دنو انسان آشکار می‌شود. با در نظر گرفتن نزدیکی طنز به کم‌دی در می‌یابیم که طنز بی‌اخلاقی‌ها، کج‌فهمی‌ها و بی‌خردی‌ها را نشان می‌دهد. هرچند که اگر بی‌خردی شیوع پیدا کند دیگر در طنز هم کاری بر نمی‌آید و حتی ظهور پیدا نمی‌کند زیرا زبان دیگر به زحمت می‌تواند زبان همزیانی باشد.

پس از این مقدمه کوتاه نظری به طنز سعدی بیندازیم

چنانکه پیش از این گفتیم، طنز در سراسر کلام سعدی جاری است این ابیات را که وزن و آهنگ قصیده دارد بخوانیم:

برخیز تا يك سو نهم اين دلق ازرق فام را بر باد قلاشی دهيم اين شرك تقوی نام را

هر ساعت از نو قبله‌ای با بت‌پرستی می‌رود توجید بر ما عرضه کن تا بشکنیم اصنام را

می با جوانان خوردنم خاطر تمنا می‌کند تا کودکان در پی فتند این پیر دُرآشام را

(سعدی، 1385: 531)

شاعر خود می‌دانسته است که زیان‌ش نه فقط در نثر بلکه در شعر هم زیان طنر است از زبان خود او شاید می‌آوریم:

«غالب گفتار سعدی طرب‌انگیز است و طیبیت آمیز و کوتاه نظران را بدین علت زیان طعن دراز گردد که مغز دماغ بیهوده بردن و دود چراغ بی‌فایده خوردن کار خردمندان نیست ولیکن بر رأی رویش صاحب‌دلان که روی سخن در ایشانست پوشیده‌نماند که در موعظه‌های شافی را در سلک عبارت کشیده است و داروی تلخ نصیحت به شهد ظرافت برآمیخته تا طبع ملول ایشان از دولت قبول محروم نماند.»

یکبار من در مجلسی می‌خواستم در باب مجالس سعدی چیزی بگویم که دوستی به مناسبت نکته‌ای گفت و من منصرف شدم. نکته این بود که سعدی اشعری است و دنیا و کار دنیا را خوار داشته و از این جهت سخنانش متضمن بدآموزی است. من این سخن را نادرست بلکه بی‌وجه دانستم و آن را قبول نکردم. من منکر نیستم که سعدی علائق اشعری مآبانه داشته و در بسیاری موارد و بخصوص در مجالس خمسه با استناد به قرآن و روایت و با ذکر احوال اولیاء و عارفان، در بعضی موارد به مذاق اشعری حکم کرده است ولی سعدی سخن نگفته است تا یک مذهب کلامی را ترویج کند. سعدی گرچه شاگرد رسمی استادانی که در حکایت‌های گلستان از آنان نام برده نبوده است، بی‌تردید به تعلیم ابوالفرج جوزی و شهاب‌الدین سهروردی و . . . نظر داشته و کم و بیش پرورده آن آراء و افکار بوده است اما او را نمی‌توان در مرتبه مفسر آراء و احوال آن استادان و در زمره اشعری مذهب‌ها قرار داد. ابوالفرج جوزی و شهاب‌الدین سهروردی در حد خود بزرگند اما سعدی با شاگردی ایشان بزرگ نشده است. سعدی، سعدی است. اگر او در مذمت دنیا و اعراض از آن سخن گفته است این را دلیل اشعری بودن نباید دانست. در اینجا به دو نکته باید توجه کرد. یکی اینکه عالم سعدی از عالم ما جداست و چون عالم یک شاعر پایان می‌یابد مردم عالم جدید گرچه به جوهر شعر شاعر یعنی به آنچه در سخنش پایدار است و باد خزانی را بر ورق آن دست تطاول نیست توجه می‌کنند، مضامین شعر را احیاناً با مسلمات عالم خود تفسیر می‌کنند. حتی شاعری مثل اخوان ثالث هم در شعر میراث، تعریضی به عالم سعدی و اصول آن عالم مانند خالی داشتن اندرون از طعالم داشته است:

. . . داشت کم کم شبکلاه و جبّه من نوترک می‌شد / کشتگا هم برگ و بر می‌داد / ناگهان طوفان

خشمی سرخگون برخاست/ من سپردم زورق خود را به آن طوفان و گفتم هرچه بادا باد . . . / تا گشودم چشم دیدم تشنه لب بر ساحل خشک کشف روم/ پوستین کهنه دیرینه ام با من/ اندرون ناچار مالامال نور معرفت شد باز/ هم بدانسان کز ازل بودم.

نکته دیگر اینکه مردم منتظر نیستند که ببینند نویسندگان در کتابها چه نوشته و گویندگان چه گفته اند و هر طور نوشته و گفته اند عمل کنند اما با اینکه هر گفته و نوشته ای در گویش مردمان نمی گیرد بی تردید سعدی در تربیت روحی و قوام اخلاقی ما ایرانیان تأثیر داشته است اما اثر شعر و ادب برخلاف آنچه پنداشته می شود تأثیر مستقیم اجزاء یک نوشته بر روح و فکر خواننده و شنونده نیست. بصری آیراد و عطف و نصیحت هم نمی توان مردمی را که مستعد انجام دادن کاری نیستند به آن کار راغب کرد یا آنان را از راهی که به آن میل کرده اند، بازگرداند. سعدی خود این را می دانسته است:

نگویند از سر بازیچه حرفی
کز آن پندی نگیرد صاحب هوش

وگر صد باب حکمت پیش نادان
بخوانی آیدش بازیچه در گویش

مردم باید مستعد شنیدن باشند. در حکایت 19 باب پنجم گلستان قاضی همدان که میل به شناخت کرده است نصیحت یاران یکدل را می پسندد اما بگویش نمی گیرد:

نصیحت کن مرا چندان که خواهی
که نتوان شستن از زنگی سیاهی

یا: از یاد تو غافل نتوان کرد به هیچم
سر کوفته مارم نتوانم که نیچم

و در جای دیگر فرمود: «همچنین مجلس و عطف چون کلبه بزاز است، آنجا تا نقدی ندهی بضاعتی نستانی و اینجا تا ارادتی نیاری سعادتت نبری»

پس چنین نیست که هرکس در هر جا هرچه را بهر زبان بگوید مردمان آن را بسمع قبول بشنوند و به آن عمل کنند و به این جهت نگرانی بسیار از اینکه فلان گفته بدآموز است و در نشر گفته احتمال زیان و آسیب دیدن اخلاق و اعتقادات وجود دارد، چندان موجه نیست.

سعدی چنانکه خود حکایت کرده است سخن شیخ استاد اجل ابوالفرج جوزی که او را به ترک سماع فرمودی و به خلوت و عزلت اشاره کردی اطاعت نمی کرده و از سماع و مجالست حظی بر می گرفته است تا در جایی مطربی را می بیند که:

گویی رگ جان می گسلد زخمه نالسا زیش ناخوش تر از آوازه مرگ پدر آوازش

چون در آواز آمد آن بریط سرای کدخدا را گفتم از بهر خدای

زیبم در گویش کن تا نشنوم یا درم بگشای تا بیرون روم

و یاس خاطر یاران را موافقت کرده و شبی به چند مجاهده به روز آورده و بامدادان به حکم تبرک دستاری از سرو دیناری از کمر بگشاده و پیش مغنی نهاده است و . . . اما یاران ارادت سعدی را در حق او خلاف عادت دیدند و بر خفت عقل او حمل کردند و حتی یکی زبان تعرض دراز کرده بود که خرجه مشایخ را به چنین مطربی دادن مناسب سیرت خردمندان نیست اما سعدی نه با اندرز شیخ اجل ابوالفرج جوزی که او را تبرک سماع فرموده و موعظه های بلیغ گفته بلکه در آن شب بدست این مطرب توبه کرده است که بقیت عمر گرد سماع و مخالطت نگردد. چه می شود که سخن استاد اجل ابوالفرج جوزی در وقت شنیدن اثر نمی کند اما شنیدن آواز نالسا ز یک مطرب بد آواز سخن شیخ استاد را بیاد سعدی می آورد و به تمکین در برابر آن وا می دارد. وعظ سعدی در مسجد بعلبک هم اثر نمی کرده است تا اینکه گذرنده ای از کنار مجلس گذر کرده و نعره ای زده و خامان مجلس را به جوش آورده است. سخن بیک اعتبار سه سخن است. اول سخن معاشرت است که مدار زندگی هر روزی بر آن استوار است. آن سخن کمتر ما را دگرگون می کند و اگر اثری دارد اثرش در آموزش چیزهای لازم است. ما با این سخن زندگی می کنیم و همین است که زبان شناسان و بسیاری دیگر آن را وسیله تفهیم و تفاهم می دانند.

سخن دیگر سخن تذکر است. سخن تذکر معمولاً خلاف آمد عادت و برهمزن نظم عادی امور است.

و بالاخره سخن، سخن تفکر است.

سخن معاشرت دیر نمی باید و فردای روزی که به زبان می آید و شاید در همان حین گفتار، کهنه و تکراری است اما سخن تفکر ماندگار است و از هر زبان که شنیده شود نو و نامکرر می نماید. با این سخن اساس زندگی بشر گذاشته می شود اما سخن تذکر مایه سلامت و نشاط زندگی است. تمام سخن اهل تفکر هم می تواند سخن تذکر باشد و بعضی سخنان متعلق به عالم معاشرت و مخصوصاً آنها

که در ذیل ادب دریس قرار می‌گیرد ممکن است مایه تذکر باشد ولی تذکر بصری شنیدن حاصل نمی‌شود. مردمان باید مستعد تذکر شوند و سخنی که آنان را مهیا و مستعد قبول سخن می‌کند سخن طنز و طعنت است. طنز ضعف و شکست و حماقت را نشان می‌دهد و طعنت راه امید را می‌گشاید. فی‌المثل زبشتی حرص در طنز چنان مجسم می‌شود که اگر جان شنونده تپاه نشده باشد تغییری در وجودش پدید می‌آید. حکایت بازرگانی را بخوانیم که شبی در جزیره کیش سعدی را به حجره خویش برده و سخنان پریشان بسیار گفته تا به اینجا رسیده است که: «سعدی سفری دیگر در پیش است که اگر کرده شود بقیت عمر به گوشه ای نشینم و . . . و در پاسخ سعدی که آن کدام سفر است گفته است: گوگرد پارسی می‌خواهم بردن به چین که شنیدم عظیم قیمتی دارد و از آن جا کاسه چینی به روم آورم و دیبای رومی به هند و فولاد هندی به حلب و آبگینه حلبی به یمن و برد یمانی به پاریس و از آن پس ترک تجارت کنم و به دکانی نشینم. انصاف از این ماخلولیا چندان فرو گفته که بیش طاقت گفتنش نمائند و از سعدی خواسته است که سخنی بگوید. سعدی هم این دو بیت را خوانده است:

آن شنیدستم که روزی تاجری در بیابانی درافتاد از ستور

گفت چشم تنگ دنیا دار را یا قناعت پر کند یا خلک گور

در این حکایت طنز سعدی دو مرحله دارد. در مرحله اول پایان ناپذیری حرص و دوام سودای سود را نشان داده می‌شود و سپس شاعر بصورتی مستقیم و صریح نسبت آدمی با حرص را بیان می‌کند:

گفت چشم تنگ دنیا دار را یا قناعت پر کند یا خلک گور

در آغاز باب ششم گلستان سعدی حال پیری صد و چندین ساله را حکایت کرده است که در دمشق در حالت نزع بوده و به زبان عجم چیزی می‌گفته و چون مفهوم دمشقیان نمی‌شده از سعدی خواسته بودند که به کرم رنجه شود، باشد که آن مرد وصیتی کند. سعدی چون به بالین مرد رسیده او می‌گفته است:

دمی چند گفتم برآرم بکام دریغا که بگرفت راه نفس

دریغا که از خوان الموان عمر دمی خورده بودیم گفتند بس

ولی درست در وقتی که به او گفته بودند بس کند و دیگر از خوان الموان عمر نخورد تازه متذکر شده بود که:

خانه از پای بست ویران است خواجه در بند نقش ایوان است

این دیالکتیک که در زبان و سخن سعدی می بینیم در باب هفتم گلستان (در تأثیر تربیت) وضوح و روشنی بیشتر می یابد.

در حکایت اول امکان تربیت را تصدیق می کند بشرط اینکه اصل گوهری قابل باشد وگرنه

هیچ صیقل نکو نداند کرد آهنی را که بدگهر باشد

خر عیسی گریش به مکّه برند چون پس آید هنوز خر باشد

در حکایت چهارم باب اول گلستان دو مدعا در برابر هم قرار می گیرد. یکی این که:

پرتو نیکان نگیرد هر که بنیادش بد است تربیت ناهل را چون گردکان بر گنبد است

یا

ابر اگر آب زندگی بارد هرگز از شلخ بید بر نخوری

و مدعای مقابل آن با این حکایت بیان می شود:

با بدان یار گشت همسر لوط

خاندان نبوتش گم شد

سگ اصحاب کهف روزی چند

پی نیکان گرفت و مردم شد

و حکایت با این ابیات پایان می یابد:

شمشیر نیک ز آهن بد چون کند کسی ناکس به تربیت نشود ای حکیم کس

باران که در لطافت طبعش خلاف نیست

در باغ لاله روید و در شوره زار خس

اگر فکر می کنیم که سعدی دو سخن متعارض و ضد یکدیگر گفته است توجه کنیم که دفتر سعدی دفتر تربیت است نه کتاب درس علوم تربیتی اما اگر کسی هم بخواهد از آن نظر ترتیبی استخراج کند مبادا با استناد به کلمات سعدی بیندازد که او منکر امکان تربیت بوده است. مگر کسی و می گوید می تواند بگوید که تربیت کاری بیهوده است و در وجود مردمان اثر نمی کند یا آدم کودن بفرض اینکه مدرسه برود و به درس معلمان گوش بدهد، دانشمند می شود. وانگهی سعدی در همه جا به تقابل ها نظر دارد. او از جمله بما گفته است که چه کسانی تربیت می پذیرند و چه کسانی نمی پذیرند. در کجا و در کدام شرایط تربیت دشوار است و در کجا آسان و بهرحال هر چیزی جایی و شرایطی دارد.

بنظر سعدی چنانکه در بسیار جاها و از جمله در «مجالس» تصریح شده است آدمی متوقف در یک منزل و مرحله نیست بلکه سیر از اسفل ساغلین تا اعلی علیین می کند. سعدی هر وقت حکمی درباره آدمی می کند حکم در باب کسی است که در موقع و منزلی قرار دارد و به این جهت اگر دو حکم مخالف می بینیم حمل بر تناقض گویی نکنیم زیرا شاعر از بشر انتزاعی سخن نمی گوید. ما در این جهانیم و در این جهان دانشتن و ندانشتن هر دو مصیبت است.

اگر دنیا نباشد دردمندیم

وگر باشد بهریش پای بندیم

بلایی زین جهان آشوب تر نیست

که رنج خاطرست ار هست ورنه نیست

وضع جدالی که در بیشتر حکایات گلستان و بوستان سعدی وجود دارد در پایان باب هفتم گلستان عنوان مقاله ای می شود که اگر بصورتش نظر کنیم نمونه نثر زیبای فارسی و مثال فصاحت و بلاغت است و اگر در مضمونش تأمل کنیم اولین چیزی که در می یابیم اینست که ملوک حکم درباره اشخاص درویشی و توانگری آنان نیست و در میان هر دو گروه بد و خوب پیدا می شود اما جدال مدعی با سعدی بهمین جا تمام نمی شود و اگر حقیقت مطلب سعدی همین بود نمی گفت:

او در من و من در او فتاده خلق از پی ما دوان و خندان

انگشت تعجب جهانی از گفت و شنید ما به دندان

گفت و شنیدی که برای به کرسی نشانیدن یک رأی و قول عادی و معمولی باشد موجب تعجب جهان و جهانیان نمی شود و کسی از آن انگشت به دندان نمی گیرد. سعدی در چند صفحه مختصر جدال با مدعی از ابتدا به امکانهای عمل آدمیان در اوضاع مختلف توجه دارد. این مدعی که با سعدی جدال دارد در حقیقت درویش نیست بلکه در صورت درویشان است نه بر صفت ایشان و اگر بر صفت درویشی بود دفتر شکایت باز نمی کرد و به ذم دیگران خواه توانگر خواه درویش کاری نداشت. درویش اهل صورت و ظاهر درکی جز درک انتزاعی ندارد و به نحو مطلق و کلی حکم می کند که

کریمان را بدست اندر درم نیست خداوندان نعمت را کرم نیست

و سعدی نمی گوید که من چون درس خوانده و تربیت شده و اهل سخنم سستی قول درویش ظاهری را دریافته ام. سخن درویش از آن رو بر سعدی سخت آمده است که او پرورده نعمت بزرگان بوده است. سعدی پرورده نعمت بزرگان، توانگران را دخل مسکینان و ذخیره گوشه نشینان و . . . می بیند و می گوید که اینها مال مزکی و جامه پلک و عرض مصون و دل فارغ دارند و قدرت جود و قوت سجود اینان را به میسر می شود و حال آنکه فراغت بافاقه نپیوندد و . . .

در همین جدال سعدی دو روایت ظاهراً مخالف المفقور فخری و المفقور سواد الموجه فی المادارین را می آورد و برای رفع توهم تناقض در مورد روایت اول می نویسد «اشارات خواجه علیه السلام به فقر طایفه ایست که مرد میدان رضا اند و تسلیم تیر قضا نه آنان که خرجه ابرار پوشند و لقمه ادرار فروشند» و برای تأیید و تقویت حکم خود روایت دیگری نقل می کند:

«درویش بی معرفت نیارآمد تا فقریش بکفر انجامد کاد المفقور ان یکون کفراً». این جدال هرچه پیش می رود اختلاف شدیدتر می شود و دو طرف نزاع صفات امکانی توانگر و درویش را با دقت بیشتر بیان می

کنند و در اواخر جدال تا حدی معلوم می شود که این جدال خالی از سوء تفاهمی نیست. درویش توانگران را به سفاهت و جهل بی خردی منسوب می کند و سعدی (سعدی پرورده نعمت بزرگان) بجای اینکه وصف درویشان کند از گدایان و تهیدستانی که دامن عصمت به معصیت می آلاینند سخن می گوید:

با گرسنگی قوت پرهیز نماید / افلاس عنان از کف تقوی بستاند

پیداست که این جدال به کجا می انجامد. بر حسب ادعای سعدی (پرورده نعمت بزرگان) درویش تیر جعبه حجت همه می اندازد و دلیل می شود و زبان بیهوده گویی باز می کند تا اینکه دو مدعی گریبان یکدیگر را می گیرند و ناچار مرافعه پیش قاضی برده می شود. در حکم قاضی باین نکته توجه کنیم که او میانه دو طرف افراط و تفریط را نمی گیرد. او می گوید بدان که هر جا گل است خار است و با خمر خمار است و بر سر گنج مار است و آن جا که در شاهوار است نهنگ مردم خوار است. لذت عیش دنیا را لدغه اجل در پس است و نعیم بهشت را دیوار مکاره در پیش.

جوهر دشمن چه کند گر نکشد طالب دوست / گنج و مار و گل و خار و غم و شادی بهمند

و بالاخره قاضی بقول سعدی اسب مبالغه از حد قیاس دو طرف در می گذرانند. و هر دو به مقتضای حکم قضا رضا می دهند و از ما ماضی در می گذرند و بعد از مجا را طریق مدارا می گیرند . . . طنز گویی حرفه سعدی نیست و او از طنز وسیله ای برای آرایش سخن خود نساخته است بلکه اقتضای سخن تذکر اینست که طرب انگیز و طبیعت آمیز باشد. بهمین جهت است که سعدی از دراز شدن زبان کوتاه نظران پروا نمی کند و داروی تلخ نصیحت را به شهد طرافت در می آمیزد تا طبع ملول خوانندگان از دولت قبول محروم نماید و این وجهی از هنر هنرمندان بزرگ و یکی از بزرگترین آنان یعنی سعدی است.

حتی غزل های سعدی که معمولاً با زبانی فاخر آغاز می شود خیلی زود به زبان طنز می رسد. طنز در زبان سعدی چندان شایع است که اگر به صورت اتفاقی به چیزی از آثار سعدی نگاه کنیم بعید است که خالی از طنز و طبیعت باشد علی دشتی یکی از نویسندگان ادیبان سیاست پیشه معاصر که درباره برخی از شاعران کلاسیک چون خاقانی، خیام، حافظ و سعدی رساله ها نوشته است. در دفتری به نام «پردۀ پندار» به حکایتی در تذکرة الاولیاء می تازد و آن را موهوم می انگارد. آن حکایت این است که روزی شبلی را دیدند که دو سرچوبی را آتش زده و در کوچه و بازار می گردد از او پرسیدند این چه کار است که او گفته بود می-خواهم با یکی دنیا و دیگری آخرت را آتش بزیم تا مردمان حق را بپرستند.

در نظر من که يك دانشجوي فلسفه ام، این سخن هم حکمت است و هم طنز عجیب است که یک نویسنده ادیب لااقل به طنز سخن توجه نکرده است، وقتی به طنز توجه نشود تقریباً همه آثار سعدی چون و چرا دارد فی المثل: «وزرای نوشیروان در مهمی از مصالح مملکت اندیشه همی کردند و هر یکی

از ایشان دگرگونه رأی همی زدند و مَلَك هم چنین تدبیری اندیشه کرد. بزرجمهر را رأی ملك اختیار آمد. وزیران در نهانش گفتند: رأی ملك را چه مزیت دیدی بر فکر چندین حکیم؟ گفت: به موجب آن که انجام کارها معلوم نیست و رأی همگان در مشیّت است که صواب آید یا خطا، پس موافقت رأی ملك اولی تر است تا اگر خلاف صواب آید، به علت متابعت ایمن باشم.

خلاف رأی سلطان رأی جستن به خون خویش باشد دست شستن

اگر خود روز را گوید شب است این بیاید گفتن آنک ماه و پروین»

(همان: 62)

به حکایت دیگری از سعدی توجه کنید و به آن چه پیرامون تقابل (غالباً تقابل میان حماقت و خردمندی) در طنز گفته شد بیندیشید.

فقیهی کهن جامه و تنگدست در ایوان قاضی به صف برنشست

نگه کرد قاضی در او تیز تیز معرفّ گرفت آستینش که خیز

زدانی که برتر مقام تو نیست فروتر نشین، یا برو، یا بایست

نه هرکس سزاوار باشد به صدر کرامت به جاه است و منزل به قدر

دگر ره چه حاجت ببند کست همین شرمساری عقوبت بست

به عزت هر آن کو فروتر نشست به خواری نیفتد ز بالا به پست

به جای بزرگان دلیری مکن چو سر پنجه‌ات نیست شیری مکن

چو دید آن خردمند درویش رنگ که بنشست و برخاست بختش به جنگ

چو آتش برآورد بیچاره دود فروتر نشست از مقامی که بود

فقیهان طریق جدل ساختند لم و لا اسلّم در انداختند

گشادند بر هم در فتنه باز به لا و نعم کرده گردن دراز

تو گفتی خروسان شاطر به جنگ فتادند در هم به منقار و چنگ

یکی بی‌خود از خشمناکی چو مست یکی بر زمین می‌زند هر دو دست

فتادند در عقده پیچ پیچ که در حل آن ره نبردند هیچ

کهن جامه در صف آخرترین به غرّش درآمد چو شیر عرین

بگفت ای صنادید شرع رسول به ابلاغ تنزیل و فقه و اصول

دلایل قوی باید و معنوی نه رگ‌های گردن به حجت قوی

مرا نیز چوگان لعب است و گوی بگفتند اگر نیک دانی بگویی

به کلک فصاحت بیانی که داشت به دلها چو نقش نگین برنگاشت

سر از کوی صورت به معنی کشید قلم بر سر حرف دعوی کشید

بگفتندش از هر کنار آفرین که بر عقل و طبیعت هزار آفرین

سمند سخن تا به جایی براند که قاضی چو خر در وحل بازماند

برون آمد از طاق و دستار خویش به اکرام و لطفش فرستاد پیش

که هیئات قدر تو نشناختم به شکر قدومت نپرداختم

دریغ آیدم با چنین مایه‌ای که بینم تو را در چنین پایه‌ای

معرف به دلداری آمد بریش که دستار قاضی نهد بر سریش

به دست و زبان منع کردش که دور منه بر سرم پای بند غرور

که فردا شود بر کهن میزبان به دستار پنجه گزم سرگران

چو مولام خوانند و صدر کبیر نمایند مردم به چشمم حقیر

به قدر هنر جست باید محلّ بلندی و نحسی مکن چون زحل

نی بوریا را بلندی نکویست که خاصیت نیشکر خود در اویست

بدین عقل و همت نخواهم کست وگر می‌رود صد غلام از پست...

(همان: 8-407)

در قصیده‌ای محکم نیز همین ویژگی طنز دیده می‌شود و البته با در نظر گرفتن عنوان قصیده که «در تنبیه و موعظه» است طنز جلوه خاص پیدا می‌کند.

دریغ روز جوانی و عهد برنایی نشاط کودکی و عیش خویشتن‌رایی

سر فروتنی انداخت پیری‌ام در پیش پس از غرور جوانی و دست بالایی

دریغ بازوی سرینجگی که برپیچید ستیز دور فلك ساعد توانایی

زهی زمانه ناپایدار عهدشکن چه دوستی‌ست که با دوستان نمی‌پایی

که اعتماد کند بر مواهب نعمت که هم‌چو طفل ببخشی و باز برپایی

به زارتر گسلی هرچه خوب‌تر بندی تباہ‌تر شکنی هرچه خویش‌تر آراییی

به عمر خویش کسی کامی از تو بر نگرغت که در شکنجه بی‌کامی‌اش نفرسدایی

اگر زیادت قدر است در تغیر نفس نخواستم که به قدر من اندر افزایی

مرا ملامت دیوانگی و سرش‌ع‌بی تو را سلامت پیری و پای برجایی

شکوه پیری بگذار و علم و فضل و ادب کجاست جهل و جوانی و عشق و شیدایی

چو با قضای اجل بر نمی‌توان آمد تفاوتی نکند گُربُزی و دانایی

نه آن جلیس انیس از کنار من رفته‌ست که بعد از او متصوّر شود شکیبایی

دریغ خلعت دیبای احسن‌التقویم بر آستین تنعم، طراز زیبایی

غبار خط معنبر نشسته بر گل روی چنان که مشک به ماورد بر سمن‌سبایی

اگر ز باد فزالی پسر بیندیشی چو گل به عمر دو روزه غرور ننمایی

زمان رفته نخواهد به گریه باز آمد نه آب دیده، که گر خون دل بپالمایی

همیشه باز نباشد در دو لختی چشم ضرورت است که روزی به گل براندایی

ندوخت جامه کامی به فد کس گردون که عاقبت به مصیبت نکرد یکتایی

چو خوان یغما بر هم زند همی ناگاه زمانه مجلس عیش بتان یغمایی

(همان: 7-986)

اگر برخی از بزرگان ادب ما طنز سعدی را نشناخته‌اند شاید وجهش این باشد که گمان می‌کنند طنز باید صورت صریح مزاج و شوخی داشته باشد. با این تلقی در اثری چون اودیپ شهریار اثر سوفوکلس که از آغاز تا انتها طنز است طنز پوشیده می‌ماند بخصوص که اودیپ در زمرة آثار تراژیک قرار دارد و نکته اینست که در تراژدی سوفوکل طنز در سراسر اثر ساری است. به طنز در تراژدی اشاره شد تا معلوم شود که طنز را با شوخی یکی نباید دانست زیرا اگر همه طنزها شوخی‌اند همه شوخی‌ها طنز نیستند در واقع می‌توان طنز را به سه قسم تقسیم کرد. نوع اول طنزهایی هستند که به شوخی نزدیک‌اند. نوع دوم طنزهایی که کمتر به شوخی شباهت دارند و نوع سوم طنزهایی است که شوخی اصلاً در آن‌ها راه ندارد.

همچنین طنز، زبانی خاص دارد که نمی‌توان آن را به زبان عمومی برگرداند. درست مثل زبان شعر که اگر به نثر برگردانده شود چیزی دیگری از آب درمی‌آید.

پیش از این گفتیم که طنز در فلسفه کمتر راه دارد اکنون می‌گوییم که فلسفه از طنز دور نیست هرچند که طنز در آن به دشواری ظهور یابد طنز از آن جهت به حکمت و فلسفه نزدیک است که در آن حماقت و قول و فعل بی‌خردانه در برابر هم قرار می‌گیرد. نکته مهم دیگری که درباره طنز و بخصوص طنز سعدی باید گفته شود تفاوت میان صورتهای طنز است. طنز صورتهای متفاوتی دارد یک قسم آن طنز روان‌شناسی است که به خلیات و منش اشخاص بازمی‌گردد. غالب طنزها در ادبیات ما در این حوزه جای می‌گیرند. به این دو نمونه از حکایات سعدی توجه کنید:

«یکی در مسجد سنجان به تطوع بانگ گفتی به ادایی که مستمعان را از او نفرت بودی و صاحب مسجد امیری بود عادل نیک سیرت، نمی‌خواستش که دل آزرده گردد. گفت ای جوانمرد این مسجد را مؤذنانند قدیم. هر یکی را پنج دینار مرتب داشته‌ام، تو را ده دینار می‌دهم تا جایی دیگر روی. بر این قول ات فلق کردند و برفت پس از مدتی در گذری پیش امیر باز آمد گفت ای خداوند بر من حیف کردی که به ده دینار از آن بقعه به در کردی که این جا که رفته‌ام بیست دینارم همی دهند تا جای دیگر روم و قبول نمی‌کنم امیر از خنده بی‌خود گشت و گفت زنهار تا نستانی که به پنجاه راضی گردند.

به تیشه کس نخرانشد ز روی خارا گل چنان که بانگ درشت تو می‌خرانشد دل

(همان: 189)

و نمونه‌ای دیگر:

«ناخوش آوازی به بانك بلند قرآن همی خواند. صاحب‌دلی بر او بگذشت. گفت تو را مشاھره چند است، گفت: هیچ. گفت پس این زحمت خود چندین چرا همی دهی. گفت: از بهر خدا می‌خوانم. گفت: از بهر خدا مخوان.

گر تو قرآن بر این نمط خوانی ببری رونق مسلمانی

(همان: 190)

قسم دیگر طنز اجتماعی است که نمونه آن را می‌توان در حکایت «جدال سعدی با مدعی در بیان توانگری و درویشی» یافت. در این حکایت سعدی صورت و وجهی از فرهنگ و راویط و مناسبات زمان را تصویر کرده و فهم زمان خود را نشان داده است.

صورت دیگر طنز، طنز تراژیک است که شاید سرآمد انواع طنز باشد. نمونه این طنز را نیز در کلام سعدی می‌توان یافت:

شنیدم که مستی ز تاب نبید به مقصوٰرة مسجدی در دوید

بنالید بر آستان کرم که یا رب به فردوس اعلیٰ برم

مؤذن گریبان گرفتش که هین سگ و مسجد؟ ای فارغ از عقل و دین...

چه شایسته کردی که خواهی بهشت نمی‌زیبت ناز با روی زشت

(همان: 512-13)

آنچه گفته شد تمهید مقدمه ای است برای ورود به طنز در سخن سعدی نکته آخر اینست که اگر طنز و طیبت در سراسر آثار سعدی ساری است این طنز را نباید زائد بر هنر شاعری و نویسندگی سعدی دانست بلکه طنز هنر سعدی یا لااقل شأنی از هنر اوست.